

در مؤتمن خیلی چیزها هست. مثلاً، او در اوایل دهه ۱۲۹۰ به دنیا آمده، نوه میرزا زین العابدین خان کاشانی ملقب به مؤتمن الاطبات؛ و از احفاد فتحعلی خان ملک الشعراء صباست، که از اخلاف شاعر و نقاش و موسیقیدان و حکیم و فیلسوفش، محمودخان ملک الشعراء - شاعر و نقاش قرن نوزدهم - و ابوالحسن صبا (موسیقیدان و شاعر تفتنی قرن بیستم) شهرت زیادی دارند. مؤتمن از پیشتاژان رمان نویسی تاریخی به زبان فارسی است. دو کتاب تحقیقی او در نقد شعر قدیم ارزنده و آموزنده است، و سوای این، از معدود کسانی بوده که صائب تبریزی را - پس از نزدیک به دوست سالی از یاد رفتن - دوباره به عنوان شاعری ممتاز مطرح کرده اند. او شعر هم می گوید، و خیلی کارهای دیگر هم کرده و می کند، و خیلی حرفهای دیگر هم زده و می زند.

اما حرف من در اینجا فقط درباره خود مؤتمن است، به عنوان یک معلم و به عنوان یک آدم. در دوره من در دبیرستان البرز معلم بد تقریباً نبود، و چند تا از معلم ها خیلی خوب بودند. اما گفتن اینکه مؤتمن معلم بسیار خوب، بلکه ممتازی بود بهیچوجه حق مطلب را ادا نمی کند. چون امثال او - در معلمی یا در هر حرفه و علم دیگری - خیلی به ندرت دیده می شوند. مثلاً، شاعرانی چون رودکی و فرخی و ناصر خسرو و فخرالدین اسعد و خاقانی و غیر هم در میان قدما خیلی خوب، بلکه ممتازند. اما یک حافظ، یک سعدی، یک مولوی... حساب دیگری دارند.

«معلم خوب» بودن مؤتمن هم همینطور بود چون حتی معلم‌های خیلی خوب را نمی‌شد با او قیاس کرد.

مؤتمن درسش ر درست می‌داد، منظم و مرتب و بدون اتلاف وقت. یعنی حتی بدون دادن کوچک‌ترین امتیازی به بازیگوشی شاگردها که - مثلاً - هر از گاهی به معلم می‌گفتند «آقا لطفاً نصیحت کنید». حتی یک بار بچه‌ها از او نخواستند «نصیحت کند» چون می‌دانستند «نصیحت» نخواهد کرد. کتاب درسی ادبیات فارسی را تماماً - از اول تا به آخر - درس می‌داد و هیچگاه نیمه تمام نمی‌گذاشت. خوب درس می‌داد، چون گذشته از سلطه‌اش به موضوع، شاگردها را هم به موقع و با شیوه‌های گوناگون درگیر می‌کرد، اما به نحوی که شاگرد نگران نشود و با آرامش خیال به گفتگو در آید.

کلاس انشاء مؤتمن استثنایی بود. گاهی حتی به اندازه دیدن یک فیلم خوب، یا خواندن یک داستانی خوب لذت‌بخش و ارضاء کننده بود. از سه موضوع انشایی که در هر ثلث تحصیلی می‌داد، هر کس می‌توانست یکی را برای خواندن در کلاس انتخاب کند. و - بدون استثناء - مؤتمن فوراً نقدی از آقا می‌کرد، و او خیلی کوتاه. دو انشاء دیگر را می‌گرفت و در خانه می‌خواند (با اظهار نظر در حواشی و انتهای آن) و باز می‌گرداند. به این ترتیب او فقط از کلاس ما در عرض سال تحصیلی در حدود صد و هشتاد انشاء می‌خواند و نظر می‌داد و باز می‌گرداند.

البته مؤتمن معلم را از مؤتمن آدم نمی‌شود جدا کرد. چون اگر آن آدم نبود این معلم نمی‌شد. و ناگزیر ضمن بیان معلم بودنش، موضوع آدم بودنش هم مطرح می‌شود. و با اینکه فعلاً در عرض و طول کوه زمین در حدود ۵ میلیارد آدم دو پا - از نسل آدم ابوالبشر - وجود دارد، منظور از «آدم» در این مورد از آنهاست که گاهی می‌گویند «بله فلانی آدم است». «انسان» هم می‌گویند ولی من از «آدم» بیشتر خوشم می‌آید (اگرچه اشاره‌ام فقط به مردان نیست). و منظورم هم اولیاء و اوصیاء و ابدال و فرهنگدانان و نظر کردگان و غیر ذالک نیست که طبق تعریف کامل و بی‌عیب و نقصند، و مطهر و معصوم. منظورم آدمهای عادی - مثل ماها، مثل مؤتمن - است که «آدم» در میانشان زیاد پیدا نمی‌شود. منظورم آدمهایی - در هر مقامی و با هر عقیده‌ای - که با اینکه مثل ماها تا دقیقه آخر (به قول سعدی) «با دشمن نفس هم خانه اند^۱»، می‌کوشند و تا اندازه‌ای موفق می‌شوند که «لژدرهای نفس^۲» را - همین که در روان‌شناسی جدید به آن «من» و «سنتیت^۳» -

۱ - تو با دشمن نفس هم خانه‌ای / چه در بند پیکار بیگانه‌ای - بوستان

۲ - نفس لژدهاست، او که مرده است؟ / از غم بی‌آلتی افسرده است! (مثنوی مولوی)

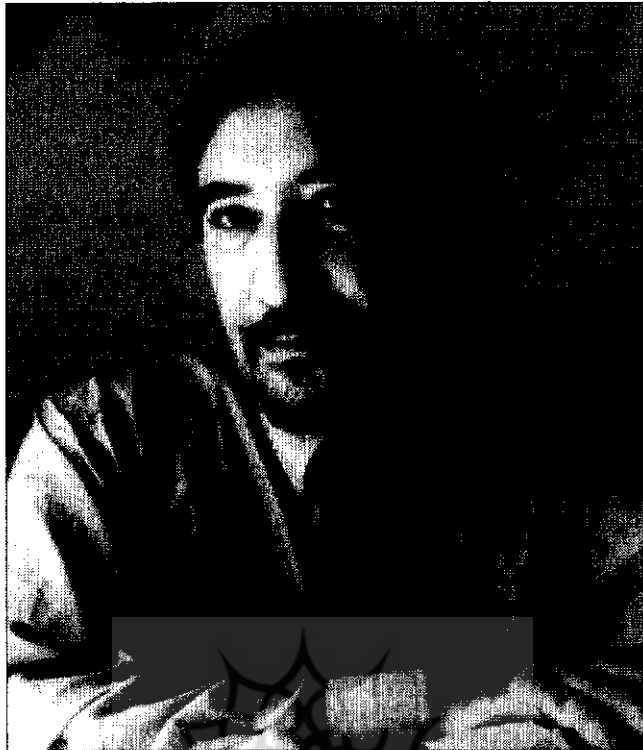
۳ - نردبان این جهان ما و منیست / عاقبت این نردبان افتادنیست (مثنوی مولوی)

ego می‌گویند - اندکی رام کنند، و اگرچه باز هم گرفتار آن هستند دست کم «فرمانده» آن نباشند^۱. «آدم» از این حدود فراتر نمی‌رود. با اینکه به همین حدود رسیدن نیز مستلزم «جهاد اکبر» است. اگر کسی از این حدود هم بگذرد - اگر کسی به مرزهای کمال نزدیک شود - از مرز «آدم» هم گذشته است، از مرز آدم که هیچ. دیگر بشر نیست^۲. و من در عمرم چنین کسی ندیده‌ام.

در کلاس مؤتمن سکوت بود و آرامش بود، ولی ترس نبود. آنها هم که زیاد ادبیات دوست نداشتند. دست کم سکوت می‌کردند و با «پهلودستی» حرف نمی‌زدند، با اینکه فکر می‌کنم تقریباً هر شاگردی از کلاس او چیزی یاد می‌گرفت. البته ما گاهی حتی ادای مؤتمن را در می‌آوردیم و می‌خندیدیم. ولی هیچکس مؤتمن را - چه به زمزمه در سر کلاسش، چه با صدای بلند در غیابش - مسخره نمی‌کرد و دست نمی‌انداخت. طنز و لاغ و شوخی (آن هم به صدای بلند) در سر کلاس پیش می‌آمد، اما نه هزل و هجو و طعنه و تمسخر. یک بار مؤتمن شاگردی را از کلاس اخراج نکرد. یک بار بر سر شاگردی بانگ زد.

چرا مؤتمن این همه برای شاگردانش، برای همه شاگردانش، محترم بود (و می‌گویم برای «همه» محترم بود چون با بعضی‌شان دوست هم می‌شد، که خواهم گفت)؟ چون به همه احترام می‌کرد و احترامش هم واقعی بود و براساس اعتماد به نفس - نه از ضعف و ترس، یا به خاطر محبوب شدن. چون کارش را خیلی خوب انجام می‌داد. چون عاشق کارش بود، بدون اینکه مجلس درس را به شرح زندگی نامه خود، به شرح عشق‌ها و غم‌های خود، یا به خواندن آثار خود بگذراند. و باید بخصوص به یاد داشته باشیم که او معلم ادبیات بود نه معلم فیزیک. و کلی شعر و ادب و حرف سخن و رأی و عقیده داشت - حتماً در سیاسیات و اجتماعیات - که وقتی با کسی دوست نزدیک می‌شد (و او به ندرت با کسی دوست نزدیک می‌شد، با اینکه همه باسوادهای تهران او را می‌شناختند) به موقع درباره آن حرف می‌زد. اما با آن سواد و هنر و نقل و حکایت گسترده‌ای که داشت نه فقط در کلاس درس خود را محور مجلس نمی‌کرد، بلکه اصلاً از خود و درباره خود چیزی نمی‌گفت. ویل دورانت در کتاب «مبانی فلسفه»^۳ آتش می‌گوید وقتی در سال ۱۹۱۳ در نیویورک برای بار نخست به مجلس گفتاری از برتراند راسل رفت خود را با «فرمول ریاضی‌ای که روی دو پا ایستاده بود» روبرو یافت (اگرچه اضافه می‌کند که بعدها دریافت که این برداشت درست نبوده است). اگر مؤتمن گاهی در سر کلاس لبخندی نمی‌زد و

۱ - «فرمانده نفس امّاره‌ایم». (بوستان سعدی) ۲ - «آنچه اندر و هم ناید آن شوم». (مثنوی مولوی)



● دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

شوخی ملایمی نمی‌کرد می‌گفتم که در سر کلاس به آن فرمول ریاضی بی‌شباهت نبود. یعنی حتی با آن تعهدی که به کارش داشت، و با آن توفیق عظیمی که در انجامش می‌یافت، یک بار هم نفَسش در نیامد که - مثلاً - معلّم چو کانونی از آتش است...» و یک بار هم به خاطر آن به سر حاضر و غائب مَنّت نگذاشت. (یک وقتی که مسئله افزایش حقوق معلّم‌ها جدّاً طرح شده بود مؤتمن به من گفت «من از حقوقم راضی‌ام و بیشتر نمی‌خواهم». البته زن و بچه نداشت، کرایه خانه هم نداشت؛ اگرچه در خرج خورد و خوراک خانه پدر و مادر پیرش شریک بود، و حتی شاید همه، هزینه گران حفظ و تعمیر آن خانه فَجری - آن جواهر پامنار - را او می‌داد. ولی همه می‌دانیم که - از قضا - «آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند».)

مؤتمن معلّم محترمی بود. شخص محترمی هم بود. یعنی مدیر و ناظم و معلّم‌های دیگر - و هر که او را می‌شناخت - به او احترام می‌گذاشتند، با اینکه شخصیت او و مدیر مقتدر و زحمتکش مدرسه با هم خیلی جور نبود و در نتیجه هر دو از هم فاصله می‌گرفتند. و این مقدار محترم بودن خواه ناخواه اعتماد به نفسی را که در ذاتش بود چنان تقویت می‌کرد که باز بر محترم بودنش می‌افزود. محترم بود ولی خودش را نمی‌گرفت. محترم بود ولی عصا قورت داده نبود. محترم بود ولی «بر ما مگوزید» نبود. خنده و شوخی می‌کرد، ولی نه تا حدّی که افراد کم ظرفیت از آن سوء استفاده کنند. متعادل بود، و گفتار و کردارش هم با یکدیگر می‌خواند. از آن آدم‌هایی (در

جامعه ما) بسیار نادر بود که کاملاً قابل پیش‌بینی‌اند، یعنی چون اخلاق و رفتارشان ریشه‌های عمیق دارد - و با هم می‌خوانند - تقریباً در هر موضوعی می‌توان نظرشان یا واکنششان را پیش‌بینی کرد. البته با گذشت زمان تغییر هم می‌کرد ولی همان تغییر نیز نظم و ترتیب و حساب و کتاب داشت و به این جهت قابل پیش‌بینی بود.

و این معلّم آدم یا آدم معلّم، علاوه بر محترم بودن باسواد هم بود. یعنی حسابی سواد داشت، به خصوص در ادبیات قدمايي و نو قدمايي، تا حدود بهار و قزوینی و دهخدا و امثالشان؛ ولی هدایت و جمالزاده و غیره، و شعر نو هم خوانده بود (اگرچه بدان آخری چندان اعتقادی نداشت، اما - طبق همان، روحیات و خلقیات متعادل - با آن دشمنی هم نمی‌کرد). سوادش در حدّ استادان هم دوره خودش در دانشکده ادبیات بود، جز اینکه از نظر روش بحث از بعضی از آنها جلوتر بود، که - گذشته از تمایل ذاتی خودش - احتمالاً ثمره درس خواندن در کالج آمریکایی (تا دوره فوق لیسانس) بود. در دانشگاه تهران هم - پس از کالج - ادبیات فارسی خوانده بود. اما بعد که شاگرد دکتری پذیرفتند. مؤتمن به دنبال آن ترفت. خودش زمانی به من گفت «دیدم اگر استاد دانشگاه شوم از شاگردانم جدا خواهم بود». در آن زمان - از استثناء‌ها که بگذریم - فاصله استاد و شاگرد در دانشگاه از فاصله میرپنج و سرخوخه هم بیشتر بود). نتیجه آنکه از کار و زندگی اش راضی بود، و از آن لذت می‌برد. به هیچکس، حتی آن همدوره‌ای‌هایی که استاد و وکیل و وزیر شده بودند، حسد نمی‌برد - به نظر من به دو دلیل: یکی اینکه در همان حدّ معلمی خود را آدم موفق می‌دانست، و کمتر از دیگران حساب نمی‌کرد. دیگر اینکه به قول گلستان سعدی «هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید».

من دو سال شاگرد مؤتمن بودم، دو سالی که در سیستم تحصیلی آن زمان «کلاس چهارم» و «کلاس ششم» دبیرستان می‌گفتند - در رشته طبیعی. ولی از اواخر همان کلاس چهارم دوستی مان آهسته آهسته شروع شد که تا امروز دوام یافته، اگر چه من در عرض سی و هفت سالی که در انگلیس زندگی کرده‌ام بیش از چهار بار به ایران سفر نکرده‌ام، و اینک بیش از بیست و یک سال است که خاک ایران را ندیده‌ام. مؤتمن عادت داشت در هر هفته یک ساعت را در اختیار شاگردان بگذارد که خود برنامه‌ای ترتیب بدهند از شعر و داستان و مقاله و مناظره و - حتی گاهی - موسیقی. تأثیر مثبتی که این کار از جهات گوناگون داشت خیلی زیاد بود، و شاید قابل تصوّر باشد، اگر چه گمان نمی‌کنم در آن زمانها بدون آدمی مثل مؤتمن دوام می‌یافت. در نتیجه، در همان اوایل کلاس چهارم که برنامه‌های هفتگی را ترتیب می‌دادیم با مؤتمن مختصر آشنایی شخصی پیدا کردم، اما دو سالی طول کشید که این آشنایی به دوستی نزدیک بدّل شود. و این دوستی و رفت و آمد - و حتی سفرهای جمعی با پای پیاده در دشت و دمن - سبب شد

که خیلی بیشتر از او چیز یاد بگیریم. البته منظورم معلومات نیست که می توان به اشکال گوناگون آن را به دست آورد، بلکه اخلاق و رفتار و روش و طرز برخورد است، در هر چیزی - ادبیات، سیاسیات، اجتماعیات... که فقط از راه مشاهده و تجربه و بحث و گفتگو می توان به دست آورد، نه نصیحت یا خطابه. البته همان اخلاق و رفتار و روش و طرز برخورد در کلاس درس هم شاید می شد، ولی طبعاً در حدودی که کار کلاس درس اجازه می داد.

مثلاً در کلاس انشاء. ما شاگردهای بعد از بیست و هشت مرداد بودیم، که در اوایل آن حکومت نظامی برقرار شد، بعد هم ساواک را درست کردند. من در سال ۱۳۴۰ از ایران رفتم، و حکومت نظامی و ساواک پیش از این تاریخ از آنچه در دههٔ چهل و پنجاه در آمد خیلی محدودتر بود، چون اصلاً همان زمان هم (یعنی پیش از بازگشت رژیم استبدادی از اوایل دههٔ ۴۰) آزادی ها و امنیت هایی وجود داشت، که بعداً به کلی سرکوب شد، به نحوی که مردم از سایهٔ خود هم می ترسیدند. به همین جهت بعضی از ما جرأت آن را داشتیم که در مَقَر و مجال کلاس انشاء از وضع مملکت انتقاد کنیم، ولی باز هم معلّم سر کلاس در معرض خطرهایی بود. یعنی اگر هم او را نمی گرفتند، خطر انتقال به مدارس دیگر، انتقال به شهرهای دیگر، تغییر رشته «درسی»، اخراج... وجود داشت. به رغم این، مؤتمن می گذاشت که ما غالباً با حرارت یا طنز تندوتیز درد دلمان را بکنیم. فقط گاهی که قلم و زبان کسی خیلی تند می شد او را از ادامه خواندن باز می داشت. مثلاً یک بار یکی از بچه ها «اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید» و بر یکی از بزرگان دولت دوانید که «بله» فلان کس داده کنار اتاقتش یک حمام فرنگی لوکس درست کنند تا وقتی که خوب از خدمت به ملت خسته شد در آن روی سیکررتورش شیرجه برود». مؤتمن همینجا او را متوقف کرد و گفت برود سر جایش بنشینند. و به دنبال آن تقریباً زیر لب گفت «من که نمی توانم بگذارم تو با سر من سلمانی یاد بگیری».

از همه جالب تر، و تأثیر گذارنده تر این بود که مؤتمن خودش با خیلی از حرفها و دیدگاه های ما موافق نبود، یا وقتی هم بود از تندروی و تندزبانی و بی انصافی انتقاد می کرد. یک همشاگردی در کلاس آخر دبیرستان داشتیم که پسر خیلی خوبی بود و درسش هم خوب، ولی زیاد اهل قلم و دوات نبود. یک وقت یک انشایی نوشته بود با سناریوی دم دست و متبدلی دربارهٔ بیچارگی فقرا و بی رحمی اغنیاء؛ و حتی اینکه اتومبیل شیک و پیک گردن کلفتی با سرعت از نزدیک پیاده رو گذشت و گل ها را به ضعیفی پرتاب کرد - خیلی ملودراماتیک. وقتی که تمام شد، مؤتمن اوّل مشاهداتی دربارهٔ قوت و ضعف ادبی و زبانی آن کرد و سپس گفت «ضمناً من فهمیدم این دزدها و گردن کلفت ها که شما از آنان صحبت کردید که اند؛ پدران آن کلاس هایند؟» و اشاره اش، هم به این بود که در آن زمان بچه های خیلی از رجال و توانگران شاگرد مدرسهٔ ما بودند؛ و هم به اینکه



● ۲۸ اسفند ۱۳۶۶ - دبیرستان البرز - کلاس ششم ریاضی در جشن پایان سال -
از راست به چپ: آقایان دکتر محقق - دکتر امیر حسین آریان‌پور و زین‌العابدین مؤتمن

آن همشاگردی عزیز ما خود پسر ژنرال معروفی بود که در همان زمان فرماندهی یک نیروی بزرگ انتظامی را داشت، که هر روز شوفر نظامی پدرش با اتومبیل شیک و پیک دولتی او را به مدرسه می‌رساند.

شاید تمایل به این نوع انصاف دادن در خود من وجود داشت، ولی من آن را از مؤتمن (و دو نفر دیگر در همان دوران‌ها) یاد گرفتم. یک وقت داشتیم بحث سیاسی می‌کردیم و من داشتم با شور و حرارت از سیاستمداری بد می‌گفتم که مؤتمن گفت «تو هیچ چیز مثبتی در این آدم سراغ نداری؟» و خاصه چون با زبان آرامی این سؤال را کرد من تکان خوردم. یک لحظه مکث، یک لحظه تأمل، یک لحظه کاوش، و بالاخره گفتم «چرا! سختران بسیار خوبی است». آدم معمولاً چیزهای اساسی را با همین روش‌ها و با همین تکنیک‌ها یاد می‌گیرد. مثل این سؤال. من آن جواب را دادم، ولی این سؤال و جواب تأثیری همیشگی در زندگی من گذاشت، که تا همین امروز هم ادامه دارد.

ما تعصب‌هایی داشتیم اما مؤتمن هم کاملاً خالی از تعصب نبود، اگرچه تعصب او معمولاً در حدود باورهایش می‌ماند و - برخلاف معمول - سبب نمی‌شد که به افرادی که باورهای او را نداشتند خشم بگیرد. و اگر هم عنان از کفش می‌رفت - که در یک مورد مهم رفت - خودش داوطلبانه به جبران آن می‌کوشید. من در اینجا و آنجا (از جمله در مقاله‌ام در یادنامه خلیل)

نوشته‌ام که «بی‌طرفی» اصلاً وجود ندارد و کسی نمی‌تواند بی‌طرف باشد، مگر در شرایط آن آدمی که وقتی در گرگ و میش سحر در بازار آدم سر تا پا مسلحی از او پرسید «تو مستبدی یا مشروطه» جواب داد «من جاکشم و عیالوار». دلیلش را هم در همان مقاله (و با شیوه رسمی‌تری در کتاب ایدئولوژی و روش در اقتصاد) آورده‌ام. بی‌طرفی ممکن نیست، ولی بی‌تعصبی ممکن است، اگرچه باید دائماً در حالِ جهادِ اکبر بود که از دست نرود. گفتم که تعصب‌های مؤتمن متوجه پاره‌ای از باورهایش بود، بدون اینکه افرادِ مخالف خود را بی‌رحمانه و غیرمنصفانه بکوبد. و این تعصب‌ها بیشتر نتیجه ناسیونالیسم ژمانتیکی بود که (به دلایلی که در اقتصاد سیاسی ایران، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، و چاهای دیگر شرح داده‌ام) ضمیر آگاه و ناخودآگاه بیشتر همدوره‌هایش - حتی خیلی از آنها که مارکسیست شدند - را تسخیر کرده بود. البته منظورم وطن‌خواهی و میهن‌دوستی نیست که انشالله ما خود نیز از آن بهره‌مند باشیم. بلکه اشاره‌ام به باورهایی است بعضاً غیرواقعی و غالباً مبالغه‌آمیز که خلائق با عشقِ تردید و تزلزل‌ناپذیری به تاریخ و جغرافی و فرهنگ خود (آن سان که آن را می‌پندارند) می‌ورزند؛ عشق و ایمانی آمیخته با غرور نسبت به خود و - غالباً - همراه با تحقیر بیگانگان. مؤتمن بیگانگان را تحقیر نمی‌کرد؛ و در آن عشق و ایمانش هم نوعی اعتدال وجود داشت. گذشته از این، بر خلاف خیلی خیلی از مردم، با خوش‌شرویی و مدارا با طرفش حرف می‌زد. اما، یا این همه، آن عشق و ایمان و تعصب در خاطرش جای استواری داشت.

ما، یعنی من و دو سه تا از همدوره‌هایم که با مؤتمن دوست شده بودیم خیلی از این دوستی بهره‌مند شدیم. در بحث و گفتگو و اختلاف نظر و توافق آراء در ادبیات قدیم و جدید فارسی و اروپایی، اندیشه‌ها و باورهای سیاسی و اجتماعی، مسائل سیاسی روز در ایران و جهان، فیلم و سینما و مُد روز و هر چه از این دست بخواهید، که نه فقط در کوچه و خیابان و در خانه‌اش بین ما می‌گذشت، بلکه در ادامه آن نیز، در سفرهای چند روزه در کوه و صحرا و روستا، در کنار باغهای گیلاس آهار و قهوه‌خانه شهرستانک و... حتی بالای «تپه لُعبتیّه در امّامه. در سپهسالار و دو آب و شلک. در لواسان بزرگ و لواسان کوچک و جاجرود... در ده بزرگ افجه و روستای کوچک رحمت‌آباد. با مؤتمن، و کلاه آفتابی و عصای کدایی‌اش - که یک بار مرا به یاد این بیت مسعود سعد انداخت، و برای او می‌خواندم: من اهلِ مزاح و ضحکه و رنج/ مرد سفر و عصا و انبانم. با رهبری و سرپرستی، مؤتمن، اما بدون اینکه بگذارد بفهمیم که دارد ما را رهبری و سرپرستی می‌کند.»

مؤتمن آن قدر از ما بزرگ‌تر بود که بچه‌هایی همسال ما داشته باشد، جز اینکه زن و بچه نداشت، و همین سبب می‌شد که بتواند آن همه به ما وقت بدهد. به علاوه شاید ما تا اندازه‌ای

جای بچه‌هایی را که نداشت پُر می‌کردیم. و از بعضی نظرها شاید هم بهتر از آن؛ چون آدم بچه خودش را نمی‌تواند انتخاب کند. عشق بزرگش به کلی ناکام شده بود، و ازدواجش به سرعت ناموفق از آب در آمده و به مفارقت انجامیده. تنها چیزی که از آن زمان‌ها و آن تجارب در دلش مانده بود همان گرمای خاطره آن عشق بزرگ ناکام بود که به جای «لعبتِ حصاری» دامغانی «لعبت فراری» شده بود، و آتش به جانش زده.

و لابد تا اندازه‌ای هم چون ما را به شکل بچه‌های نداشته‌اش می‌دید از جدل‌های ما خسته نمی‌شد، اگرچه منظورم همان شیوة قیل و قال مدرسه است که به حکم نوجوانی گهگاه سَرک می‌کشید، نه اصل موضوع، که گاهی هم ما پُر بی‌ربط نمی‌گفتیم. باری از قیل و قال ما دلش نمی‌گرفت، مگر به ندرت که - به قول خودش - «پنج درصد عصبانی» می‌شد. و این اصطلاح پنج درصد یا ده درصد عصبانی شدن، که خاص خودش بود شاهکار بود. و خیلی ما را می‌خندانند، مخصوصاً پشت سرش، وقتی که به یاد او بودیم و ضمناً از آنچه از اخلاق و رفتارش با مزه به نظرمان می‌آمد می‌خندیدیم.

این تماس و گفتگو و حرف و سخن (چنانکه اشاره کردم) یا در کوچه و خیابان صورت می‌گرفت، مثلاً بین چهار راه کالج و خیابان شاه آباد، که مرکز اصلی کتابفروشی‌ها بود؛ یا در سفرهای چند روزه در کوه و صحرا؛ یا در خانه‌اش، در آن جواهر قجری کوچه کاشی‌ها در پامنار که حتّی «زیر طاقی» هم داشت. یعنی خانه قجری سه طبقه‌ای که مؤتمن الاطباء ساخته بود (در حدود صد و بیست سال پیش) که ناصرالدین شاه به او گفته بود «حکیم باشی شنیده‌ام سه طبقه ساخته‌ای». و اگر برای گشاد کردن کوچه و خیابان خرابش نکنند، تا مؤتمن آنجاست برای ساختن «شش باب خانه آجر بهمینی» ویران نخواهد شد. اگرچه در «جامعه کوتاه مدّت»، در «جامعه کلنگی» - که وقتی اسم دفاع از میراث و سنت و دستاوردی مطرح می‌شود، خیلی از حدود برافروختگی گونه و آوای کرس و تۆرم رگهای گردن نمی‌گذرد - معلوم نیست بعداً چه پیش خواهد آمد.^۱

مؤتمن در کتابخانه‌اش با چای و شیرینی و سیب و پرتقال از ما پذیرایی می‌کرد، و با حرف و گفتگو، که همیشه دو جانبه بود، و همیشه صد درصد آزاد و مساوی، و توام با نزاکت. گاهی در

۱ - اصطلاحات «جامعه کوتاه مدّت» و «جامعه کلنگی» از اینجانب است، برای توصیف یکی از ویژگی‌های اساسی و مرکزی جامعه استبدادی که انباشت دراز مدّت علم و هنر و سرمایه و هر چیز دیگر را بسیار مشکل می‌کند. برای نمونه رجوع فرمایید به نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران...، تهران: نشر

ضمن گفتگو کتابی را برای رجوع برمی داشت، گاهی هم نامه‌ای را از کیشو میز تحریرش در می آورد. و از همان کتابخانه کتاب نایاب هم به ما قرض می داد، از قدیم و جدید، که از آن جمله المّعجم شمس قیس و دستهای آلوده سارتر را به یاد دارم.

من که در تهران نیستم ولی مؤتمن هنوز دارد آنجا راست راست راه می رود. و هنوز در «خانه کلنگی» پامناز نشسته است. و یک روز هم بعد از هزار سال به «قضاء لایب» تن خواهد داد. و آن وقت است که تعظیم و تکریم «Posthume» (به قول هدایت) شروع خواهد شد، آن هم با چه بلاغتی، چه مبالغه‌ای، چه مبلغی، که فقط حقّ ائمه طاهرین و اجلّه معصومین است، و آن قدر به آن عادت دارند که کسی جدّی نمی گیرد.

آیا نمی شود همین امروز این آدم را معلّم ممتاز اعلام کرد؟

آکسفورد، ژانویه ۱۹۹۹

نشر نامک منتشر کرده است:

- جان جان (منتخباتی از دیوان شمس همراه با ترجمه انگلیسی و توضیحات) / رینولد. الن. نیکلسون / تحقیق و ترجمه فارسی: حسن لاهوتی / ۴۲۴ ص / ۲۳۰۰ تومان
- چهره‌های ماندگار (۲ جلد) گفتگو با بزرگان ترانه و موسیقی / به کوشش: فروغ بهمن پور / ۳۳۸ + ۳۶۶ ص / (دوره دو جلدی) ۴۶۵۰ تومان (با همکاری انتشارات بدرقه جاویدان)
- جبران خلیل جبران انسان و شاعر / سهیل بوشروی - جو جنکینز / مهرداد انتظاری / ۴۷۲ ص / ۳۲۵۰ تومان (با همکاری انتشارات بدرقه جاویدان)
- رضا شاه و قشون متحدالشکل (۱۳۲۰ - ۱۳۰۰ ش) / دکتر باقر عاقلی / ۸۲۸ ص / ۴۹۵۰ تومان
- از پشت دیوارهای خاطره (پنجاه سال خاطره در زمینه شعر و موسیقی) / بیژن ترقی / ۴۰۸ ص / ۴۰۰۰ تومان (با همکاری انتشارات بدرقه جاویدان)

تهران - صندوق پستی ۴۱۹۷ - ۱۱۳۶۵ تلفن: ۶۴۶۲۲۸۸